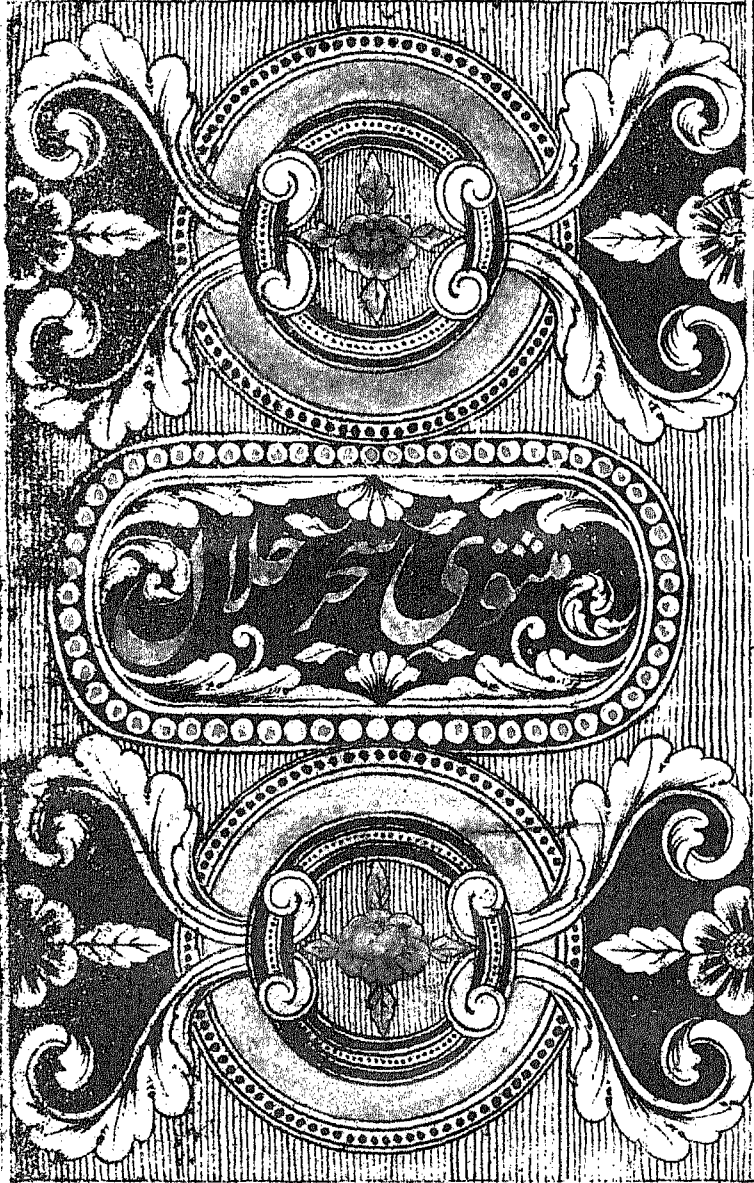
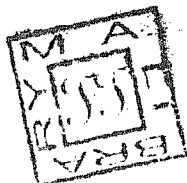


بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

حسب الله نعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير



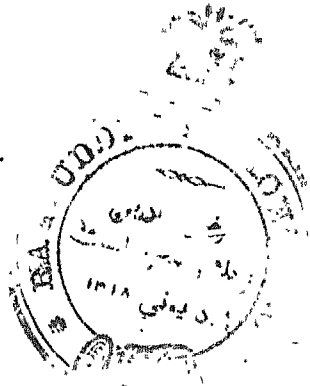
در مطبع احمدی احمد رضا طبع نموده



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE6426



۶۴۲۶

بسم اللہ الرحمن الرحیم

حمد و ثنائی نامحدود و شکر نامعدود سزاوار صانعی است که بیک
کن شیخ و کون پرداخت و در وود تحیات نامیات سیدی را که
بیک انگشت بجز نما قرص مراد و نیم ساخت و سلام را کیا بر شمار
جیدی را که بیک ضرب تیغ و سدا و آواز و ولایت در ملک هر دو عالم
انداخت و انواع جواهر زوایا و بحر و کون ایشان را و اولاد ایشان را
چنین گوید غواص دریای سخن سازی ابلی شیرازی که روزی در محفل
صف نشینان بارگاه حقیقت و بزرگان نمروده و ان کارگاه طریقت
پیرسم زهره مستها ضرب دم که سخن در وصف فارسیان میدان معنی
وز آراء بر یکمان و معنی می گوشت از آنجه که بعد از آنکه کاتبی گوید
و در کمان دعوی از قوت باز روی بلور بر سر بر سر از آنجه که
یکی تخم شیرین و یکی سینه نیندازد و جگر از در صد سخن از قوت بارگاه

CHESTNUT

ATTACHED 1998-99

بازوی طبیعت و زحمات از مایه فکر از آن بر و کمان فرو مانده و در
 اندامین تغییر گوش نشین با وجود شکستگی مزاج و در شکستگی کابل و
 چون طبع فضول داشت بغیرت آورده گفت که از قوت بازوی نیم
 صحرایم که این بر و کمان را در قبضه فکر در آورده یک حمله به دور
 کوبش تا گوش چنان بشکست که آوازه زه و تحسین از هر گوشه بر آید چون
 این نکته او اگر دم بعضی از اهل فتنه اینک میخندند و در دامنم آویختند که این
 دعوی نیست غیر لاف و کذاف والا اینک کمان و اینک عصا
 بهر آن وقت متوجه شدم و طرح این نسخه انداخته با آنچه جمع الیوم
 و نسخه تجنیسات یکجا جمع آوردم و با وجود این تکلیف لزوم تأیید
 و وفا فستین هم لازم آن نمودم بطریقیکه اگر در مقابل نسخه تجنیسات
 خوانند بر وزن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن که بحر مل مسد
 محذوف است جواب آن باشد باز یا دتی صنعت ذو بحرین و ذو
 قافیتین اگر در مقابل مجمع او خوانند بر وزن مفتعلن مفتعلن
 فاعلن که بحر سریع مسدین موی کفوف است و بحر مل مسد
 در تحت او است جواب آن باشد باز یا دتی صنعت تجنیسات و
 دیگر التزامات که در آن نسخه نیست بهمت حضرت شاه اولیا که
 قشده اصحاب فن و سر حلقه ارباب سخن او است این قصود و
 و این مانی بوصول پیوسته و این نسخه موسوم گشت به تکرار
 و الحمد لله رب العالمین و الصلوة علی خیر النبی و آله



بسم الله الرحمن الرحيم

ای همه عالم بر تو بشکوه
 شاکت خاک در تو بشکوه
 غم تو زان بر سر دیوان بود
 کاش بال و پر دیوان بود
 شد بتو سر دفتر خان نامزد
 نام تو خود سکه بران نامزد
 خواست دل از خانه ششدر
 نقطه بسم الله از آن در کشد
 با که درین بساط باب آمده
 بانی فتح از همه باب آمده
 آرد دندان حسین شانه سبزه
 بازوی دین را قوی این شانه
 بر الف ازاده از دل پاک
 در رهش افتاده از دل پاک
 چرخه لاش شده دور از قصور
 مائل او کیسوی حور از قصور
 چشمه آمده جویای مهر
 منبع جوی مه و دریای مهر
 چشمه آمده جویای مهر
 منبع جوی مه و دریای مهر

ای همه عالم بر تو بشکوه
 شاکت خاک در تو بشکوه
 غم تو زان بر سر دیوان بود
 کاش بال و پر دیوان بود
 شد بتو سر دفتر خان نامزد
 نام تو خود سکه بران نامزد
 خواست دل از خانه ششدر
 نقطه بسم الله از آن در کشد
 با که درین بساط باب آمده
 بانی فتح از همه باب آمده
 آرد دندان حسین شانه سبزه
 بازوی دین را قوی این شانه
 بر الف ازاده از دل پاک
 در رهش افتاده از دل پاک
 چرخه لاش شده دور از قصور
 مائل او کیسوی حور از قصور
 چشمه آمده جویای مهر
 منبع جوی مه و دریای مهر
 چشمه آمده جویای مهر
 منبع جوی مه و دریای مهر

رای دل آید همه ز سرش آید
غنی جایش دل جان بهشت
نمای نون کشتی و بیا وجود
یا که در این کوره کویا شده
حلقه میست بران خاتمت

راحت دلها همه از رای است
دید درین آدم و آن بهشت
در خور و بخشش آلا وجود
مرکز نه دایره کویا شده
دار و از آن حلقه جان خاتمت

در توحید

ای که بر سر ار تو دانا کمند
کیست درین مرحله تا آخرت
چون همه زان شب خود آید
کمی کند او را که تو حاصل خرد
لطف تو بخشنده بخت از تو
یافته از لطف تو حنت نعم
بخشش تو نعمت کنج از او ان
تاشدی از بنده دین بر نگاه
گلبن تن را دینی از جان نوا
نغمه شوق دل عشاق را
بنده بی عشق تو مردار زن است
در کش از کرده بدر و ز ما

کی رسد از عقل کس آنجا کند
ره روا دل شده تا آخرت
کی بود اندیشهات از نا پسند
فهم کی این عشو به باطل خرد
یوسف از آن یث بخت از تو
قهر تو لا کفته و رحمت نعم
بخشش تو علت رج روان
یافته صد راحت از بر نگاه
بلبل دل را رسد از جان نوا
آمده زان پرده عشاق را
بهر از آن بیغم و در و دران
شب مکن از هیبت خود و ز ما

مناجات

ای که بر سر ار تو دانا کمند
شب مکن از هیبت خود و ز ما

در این کوره کویا شده
در خور و بخشش آلا وجود
مرکز نه دایره کویا شده
دار و از آن حلقه جان خاتمت
در توحید
ای که بر سر ار تو دانا کمند
کیست درین مرحله تا آخرت
چون همه زان شب خود آید
کمی کند او را که تو حاصل خرد
لطف تو بخشنده بخت از تو
یافته از لطف تو حنت نعم
بخشش تو نعمت کنج از او ان
تاشدی از بنده دین بر نگاه
گلبن تن را دینی از جان نوا
نغمه شوق دل عشاق را
بنده بی عشق تو مردار زن است
در کش از کرده بدر و ز ما
مناجات
ای که بر سر ار تو دانا کمند
شب مکن از هیبت خود و ز ما

یارب از احسان نظر از آفتاب
 چون در جهان حق رحمت نشان
 لطف تو بخشنده و جان مستحق
 مایه پیچیده و سرگشته ایم
 لطف کن از رحمت امید بخش
 گزینی از رش مفید رسد
 کفایت آن سایه و پر تو به رفیق
 هر که بود در رحمت و پیار بخش
 یادگار ای سوئی که نیرایان
 و ای بران دم که چون خازن میا
 ما همه در آفت و رحمت
 لطف تو انداخته هر گوشه خوان
 خلق بران خوان همه دم خوانده
 چون که کشان بخشش شاهانه خوان
 بر دل در مانده پیکار ساز
 رحمت خود بر سر افتاده پاش
 در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم
 احمد مرسل کل این گشت زار
 دشمن او در ره دین گشت زار
 در ره احمد مبر از جاده پاش
 در ره احمد مبر از جاده پاش
 در ره احمد مبر از جاده پاش
 در ره احمد مبر از جاده پاش

کلین دین بابل ^{سخت} حرای
 کسبو او ^{صفت} کامده در پیر ^{صفت} شان
 خورازان ^{۱۱۵۰} غالیه ^{۱۱۵۰} بز که ^{۱۱۵۰} بسویش
 بر سر ^{۱۱۵۰} بسویش ^{۱۱۵۰} شب و شبهای
 زین شب ^{۱۱۵۰} مورشته ^{۱۱۵۰} جان کویتا ^{۱۱۵۰} است
 مست ^{۱۱۵۰} و از ساغ ^{۱۱۵۰} جان باوده ^{۱۱۵۰} خوا
 شد غم ^{۱۱۵۰} او در دل ^{۱۱۵۰} کردون ^{۱۱۵۰} بنیان
 طائر ^{۱۱۵۰} کشته ^{۱۱۵۰} هم ^{۱۱۵۰} آفتاب ^{۱۱۵۰} او
 کرده ^{۱۱۵۰} حل ^{۱۱۵۰} مشکل ^{۱۱۵۰} او ^{۱۱۵۰} انس ^{۱۱۵۰} جان

در خطاب ز
ای شده در خانه جان نیت
ای شده مهر رخ تو زین جرح
مهر تو از زنده بیعت بود
چشمه خور طلعت خشان تو
طلعت تو صورت مهمل را
دو میو آینه خورشید تابان
دورم از آن آینه تابنده
برد درت این بنده مسکین
ایلی شیرین سخن از مدح

بسم الله الرحمن الرحيم

ساخته در کاشتن اعلیٰ سرا
 میستے او در دل دریا کسان
 کافتہ از ان سبیلہ کبر کیسویں
 برزده او بر سر خور پای قید
 روز امید و شب آن کوته است
 خصم و از خاک غم افتاده خوا
 بیشتر از راه کمر و خون نہان
 رہزن دین کرده کلمہ انشا
 یافته آب و گل از و انش جا

ن بوس کی پید
خانہ حجاب یافته زان منبر
چرخ ازان آمده در عین رخ
یوسف ازان بندہ بیعت بود
یوسفی و صفوت خندان تو
خوبی تو دیگر و مجید دیگر
می برد از ذرہ نو میر تاب
لرجه ازان ایستاده ام
خشت دراز شوق تو بالین
طوطی شکر شکر از دست

12 23 143

کاشانی علی
 مرادزاده شمس الدین یار
 متبعه علاج ۱۲۸۵
 ویا یکیم می کند
 و مرادزاده آغا خان
 و کافانست ۱۲
 ای نفرد که فلک
 غم و حاصل کرده و
 غم و از آن بهر
 زیاده از آن
 و در دل خود
 که بختی و عدم

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

۸
 دایم از انبیا شکی نباشد او
 مرغی است و غم دل در نو
 جان بردن نام او یا شیل
 بر همه عالم همه می شادی
 الت آن مدحت الت بود
 کشته امزش و غفران درود
 تا دماز روی تو همزنگ ال
 کاده نور حقش از دربار
 هم حق از وظایر و هم آه حق
 در صف جنک از همه اوصاف
 آتش قهر آمده زان برقیم
 باو بران مطهر حق آفرین
 بر همه شان سجده او فرض
 دعوی او را ملک شادین
 اختر او یافته برج شرف
 شد همه جا حافظ این در سجود
 و درخش انداخته بل بن مزید
 بلبل جان هم کل از ان چایه
 نیست جز ال علی این راه بر
 افکار کن این شد
 ۱۲
 از جوان تو شکر خاست او
 نامه محبت همه یکسر نوشت
 بکف تو خامه او یا رسول
 هم شده امروزی هم شادی
 قرب تو کراره الت بود
 هر که بر الت و دماز جان درود
 پیر و حیدر شو و همزنگ ال
 حیدر و الا که آن شرفدار
 هر و حق آمده همه حق
 سر شاه همه کو صفدر است
 تیغ وی آن زمین جان فدا
 جوهر او کو هر حق آفرین
 مردم نورانی این را رضین
 یافته عت فلک از شادین
 کوهر او یافته درج شرف
 واقف دل نشسته کین سجود
 باسک او ماشه و شمن مرید
 مرغ دل از خرمن او وای خدای
 چون علی اندر ره دین راه بر
 راه او ۱۲

ای ملک و
عیک بر
نور پادشاهین
پادشاهی و پند
اندازد و فضا
دل از خضر مراد ز فرود
علیه السلام اول خلق الله
در غافل نورانی آید
سایل دنیا ای قیام
انگشتی داده اگر از راه که
بوجود فقط است آن ای
آن شهرت و سبب بیج
بود
ای عین حق
این عین حق را
مردمان

۱۰
 ایستاد ای مونس کوه شاد
 مرتبه دان بهشی و شست
 زنده و پخته نامه من کاهه یکسر بلوغ
 در صف طاعت بود اکثر صفا
 می دانی که شد از طاعت حق بیشتر
 بنده کی قیمت و میرا حل
 بیشتر از مرگ خود ای خواجه میر
 از بی کور آمده بهر ام گور
 خواجه در این شهر و ما در کلمه
 دانه امید در انخانه کار
 بر کن این تخته جان خانه گیر
 بر که شد اینجا دم او دیر پا
 زودترین وادی و صحرای نور
 چرخ کی ندر بر غم خوار است
 در ره حق که نشوی از ره پروا
 تو نیست تن یاسین جاسیر
 بگذر ازین پیکر و بینا مش
 رهبر مردان شده شیطان

کوه زنده بهشت ای کوه شاد
 حق شد آن نامه مش
 پیشتر از عقد صف اندر صفا
 فیض وی از رحمت حق بیشتر
 بر و شد افتاده تیرا حل
 تا شوی از ترک خود ای خواجه
 پیش دل و خوش تو بهر ام گور
 عاقبت ای دل همه یکسیریم
 کاهه جاوید از ان خانه کار
 مهره تن و اکن و آن خانه گیر
 بر که شد از دل غم او دیر پا
 زانکه نه خارش بود از ما نور
 رحمت او بر سر غم خوار است
 یوسف جان بر کشتی از چهر روا
 یکسر ازین جامه و اینجا است
 تا تو سوی صانع چون پیر
 غفلت می منکر و بینا مش
 کوش وی از کوشش احسان

کی بود امان ملکیت جان بخدایه
مردگر آخر کم از آن بدین است
سختن کن از آئینه مردود را
کره بی آن آئینه اندر دود
نفس تو چون خر همه سود چرا
با همه این دعوی شهبازیت
جان شده از حرص تو جان دراز
بسر از لقمه آزی و مان
میج تو تا قوت بازیش است
جا اگر اندر نه عارت بود
شد بد و نیک همه پس در گذر
درین بیکانه و بر جان خوش
کر چه شد این ره رو آسان نما
می کند اینها هم تو فنیق را
ایلی ازین غم که کم آمد بر
کی شد ازین خوانل فرو آتش
نیست که از نعمت جان بی حساب
شکوه حق زو چو سر از نا فقیر
شکر اگر اید ز تو فرو آسکار

کز دل ما بکنند آن بخدایه
مردی کان ناکس گمزه زین است
ره مره از روزنه مردود را
زنگ غم از آئینه شایسته دود
آهوی جان در پی این خر چرا
میدهد این روبه ره بازیت
کشته ازین رشته و امان دراز
فکر کن از لقمه بازی و مان
و سوسه هم قوت بازیش است
و سوسه اندر نه عارت بود
از بد و نیک همه کس در گذر
ناحق و حق دان همه درین خوش
نی تو درین ره رو آسان نما
دولت عقی همه تو فنیق را
ناخوشی حال تو هم تو فنیق را
شکر کن از ورش و فنیق را
زهر به اندر تن این بی حساب
مشک که آید بر از نا فقیر
کی بود آتش بر تو فنیق را

ساقی از آن مشرب به یقوت و قوت از مرتبه یاقوت و
 یار به این تن دل دی از سر آید یار و دازمستی می این خرب
 یک شب از آن جاکه در آنجا ن شده بیکانه در آنجا محال
 دل که در آن جلد خون شینا کفتمش این واقع چون آشتنا
 خدمت خلق از ره خربندگی خاظر از او تو در بندگی است
 خیز و رخ از غفلت تاب خسته چند از پی طاعت بتاب
 نیست ره از حکمت و بیایست از ره دلپاره قربت بدوست
 کار نه خواست درین گونه صفت عمر تو ماکمی شود اینگونه صرف
 بیکر حقش نامده راضی ز حال یافته کم معنی ماضی ز حال
 رایحه با کل شده به هم وزن شد به هم دم با کل و سنبل وزان
 عاصفه چون بهیوده گرد آمده حاصل کارش همه گرد آمده
 که در آفتاب نه واقسو نکریست بکسر افسانه واقسو نکریست
 نیکو گشت از شنه تحقیق باز تا کند این در تو تو فیتی بانه
 خیز و آسایش اصحاب کوش ناکند آخار تو احباب کوش
 نکته سینه نظم آوران در کن و در رشته نظم آوران
 گمشو اندر نی نالان در می مرد شو اندر صف مردان در آ
 در بیان الهام و وحی و سبب نظم این کتاب گوید
 ساقی از اغیار در شب به بند رخنه از اراد را مشب به بند

یک شب
 از آنجا که از
 آن شعر با
 شعر شانی
 تعلقی در
 ای یک شب
 با دل که در
 و جمله خون
 بنفشه
 کشف و کفتم
 باین وقع
 چون افکار
 و شمشاد
 و در جلد خون
 مراد از دنیا
 بود و در صفت
 دوم اگر خون
 آشتنا بگویند
 میتوان کرد

ساقی از آن
 از سر آید
 با یقوت که در
 شربت این
 و قوت من
 بنفشه ای که در
 عاصفه اول
 است صفت
 شمشاد
 به هم به هم
 با یار و دازمستی
 ای دل تن جان
 که از او در
 که از او در
 که از او در
 که از او در

امشب از آن غمی مایه بخش
سحق از محفلستان طلب
و دلی کاش این فروخت
صد مجلس پرده در آن محال
حق بی آن پرده در آن رخسار
ویده پیغمبر ازین ویده است
کز تو الهام بدان جا بی
صاحب وحیش در پیغام باز
هر چه از آن پرده اشعار یا
منتهی و کوب دین اهل بیت
قافیه سنجان همه عیسی دم نند
طائر فرخنده معنی پرند
میش روز از شکو و تاخت
کتابتی اوخت و دو محکمان
جمع جبرین در آن یاد کار
فکرت صاحب خرد و شوکار
بازوی من بخت و دو آهنگار
مجنج بحرین در افشان و بحر
قافیتین البته گفتند و زده

کش برد از تو دل بی مایه بخش
نه از دل شیخ از دل سبتان
جان دل تن از بی دیدن فرو
جز نبی انجاره کس و محال
ویده الهام در آن خنده کرد
ز آینه آن آینه بین ویده
محرر راز است و آنجا بی
می و دزدی خیر الهام باز
عکسی از الهام در اشعار یا
سایه وحی نبی این اهل بیت
وزوم خود جان بی اجاود
جانب عرش از پر و خوی پر
تیغ چه بالا و چه پست تاخت
کامده در قبضه رسد و گمان
نسخه تجنیس شعری آن یاد کار
کرده از آن هر دو صد شوکار
غم شده بر دو بیگانه گمان
جامع تجنیس در آن دو
با همه کاحسن که کند و زده

کاش بر تو دل بی مایه بخش
نه از دل شیخ از دل سبتان
جان دل تن از بی دیدن فرو
جز نبی انجاره کس و محال
ویده الهام در آن خنده کرد
ز آینه آن آینه بین ویده
محرر راز است و آنجا بی
می و دزدی خیر الهام باز
عکسی از الهام در اشعار یا
سایه وحی نبی این اهل بیت
وزوم خود جان بی اجاود
جانب عرش از پر و خوی پر
تیغ چه بالا و چه پست تاخت
کامده در قبضه رسد و گمان
نسخه تجنیس شعری آن یاد کار
کرده از آن هر دو صد شوکار
غم شده بر دو بیگانه گمان
جامع تجنیس در آن دو
با همه کاحسن که کند و زده

در این دو زده

۱۰
 ای شه فرخنده فرخ نیش
 پیش و پس از اسم تو هم علی
 ملک دین کشور بنیاد تو
 حکم تو برقت و شر عادل است
 خاطر موری ز تو پیشک نجیب
 کرستم آئین تو ای شاه نیست
 تیر تو که بر دل چرخ آمد
 زهره کردون شدی از ستم تو
 تیغ خوار ستم تو بست
 چو به تیریکه چو بر تار پیش
 آتش خشم رودان لیل میل
 لر سپه آرد عدوی غصه کاه
 تیغ تو آفرخته انگه چو برق
 میل تو چو رعد چو شدای شاه
 چید که از تیر تو شد بیش زار
 نیز از ان نیم و از ان نیم گز
 میشه شد آندست دران جانماند
 روخته بر هم که صفدر کلنگ
 سکه تو روین تن و شیر افکنی

کت شرف این در همه رخ شرف
 صوفی معجز از چشم اسم علی
 قصه عدل از دست تو بنیاد
 شاهی و در حکم تو عیال
 ریشه عدل و رک دین یک
 در دل بیگانه و خویش نیست
 کی دل او با بل چرخ آمدی
 کاسه پر خون شدی از ستم تو
 کرچه بر افراشته بتیغ خلاف
 میل و ش از شعله تو پیش
 دیده بدر کند آن میل میل
 برقی و آن پیش تقی قصه کاه
 ز آتش تو سوخته انکه چو خیز
 باز تو از قید شدای شاه با
 شیر دران که زانده نشد
 مانده جا خالی از ان نیم گز
 ریشه از دشت در انجا ماند
 ورنه که آموخته صفدر کلنگ
 از همه روین تن و شیر افکنی
 رسم ۱۳ لفظ

لفظ
 اسمعین از
 قلع بری ای
 ای از سرباز
 قصه عدل ترا
 ای پادشاه
 ای کینه است

ای که از شمشیر
 ای که از شمشیر
 کاه ای کاه
 ای که از شمشیر
 که کاه است
 سوخته می شود

رسم ۱۳

رسم ۱۳

لاشبه شیرین شده شکر
جامه جان عدو از کین درم
هستم ازین در سکی و تاریم
در ره جان دیده بینا شتا
یافته زان خرمن فیروزه
خرمن عمر عدویت برده با
در شکر نعمت وادای خدمت ولی نعمت
وز می افصال تو یکسر خویم
رحم تو هم داخل رحمت بود
جرعه او غنچه سیراب خورد
از حق تو کردنش آزادی است
خلق از دوا دار انعام بخش
خاصه که نعمتش انعام شد
بهتر از آن دانه کی انسان بود
سامعه بی وصف تو گوید کرم
صاعده و ظل تو صاعده
با همه از غایت بهمت معین
میدی از حالی و ماضی نشان
کم نشد اشیاء تو از وار دین

پشت از تیغ تو شد آشکار
سنگه چو ابلی سکی ازین درم
تا بود از جان رکی و تاریم
رو سگین در سو و مناسبتا
تا بود این کلشن فیروزه
کلشن عبرت بردن خورده با
در شکر نعمت وادای خدمت ولی نعمت
ساقی از اقبال تو ما سر خویم
بر غم ما چون ل رحمت بود
مست تو که ز غنچه شیر آب خورد
شکر تو دل کردش آزادیست
دل بود از نعمت او کام بخش
کلش دل از نعمتش انعام شد
با همه کسر خلق و نمی انسان بود
ای تو از رحمت حق صفا
بر فلک از بهمت خود صفا
نام تو از غایت حرمت معین
قاضی اسلامی قاضی نشان
ظاهر از انوار تو اطوار دین

ای پند
جوهر نغ
اگر آشکار
نمود هزار
لاشبهای
راستگار کند
تا بود در جان
الحای از انعام
تاریکی در دیده
با فغان و دینم
ای تازنی
کم سگین
در دانه
تازی این
در بهمت

آتشکار

حجت حق وارز عدلت بود
خشم تو چون صاعقه سوزان بود
حیبت تو چون همه شایسته
ضد تو کراهت حکمت بود
سالمت از در طلب ارجین گند
نظم تو از رحمت شیعی فروز
نشر تو طغیان کند از منشآت
خط تو سه دفتر با قوت شد
در ره صد مسجد و دیر از تو خیر
کی حق تو می برم الحق زیاد
تا بود این خانه محکم بپای

قوت دین شاید عدلت بود
 آتش میلست بهمه سوران بود
 کم کسی از بیم تو باشاهد است
 کردن او در ته حکمت بود
 روی تو مقل عجب احسن
 صفوتش از صفوت شعری بود
 پیش تو نتجان بودار مناسبات
 صفوت او جوهر باقوت شد
 بانی خیری بود غیر از تو خیر
 عمر تو می بایدم از حق زیاد

بر سر ما و سر عالم بیای
داستان

در قف دل جله خوی کفست
نی تو زیبا کردی خنجر
مرهم ز بیم شویشم خنجر
تا بهمه شیرین کنم این شور را
کوش کن ای دلبر صاحب دل
تا کند این بادیه رونقش نو
تیغ وی از خون ببرد زرد
بنده با حق شده خوی کیان

سپاتی از الطاف تویی در
می برو آب دل پریم خمار
شیه و تیکم ده و بین شور ما
خوانه ام از دفتر صاحب
حرف من از وادی رونق
قصه شامشهی از دنگ
کی لقب از خانه و کوی کیان

ملک خود را ستمه ایجاد خویش
 لشکر او ساخته در کارزار
 ز بر او خاک در از پایمال
 آمده زان سیم و ز آتش پرت
 زو بخت سکنین دل بی پاک زانو
 در صفت و خست که کل نام داشت
 واقف بنیانه و انگاه خویش
 دشمن خود ساخته در کارزار
 سووه بر افلاک از پیرایمال
 آتش پروانه و آتش پرت
 کوهری از قطعه خود پاک زانو
 در صفت و خست که کل نام داشت

باقی از آن می که به از تازان گل
 کرمی و مساز گل آید خوش
 مرغ که از دولت گل با نکند او
 داشته اندر حرم آتش نشان
 دختر خوش صورت و معنی نکرود
 نامشده نام خوش آن گلبد
 دانش از دیده بر پاک تر
 کیسوی او آمده تا باز فرق
 کریم پیشانی او غمزه بود
 قامت او کلین باغ جنیان
 ابروی او قبا عیشاق طاق
 سنبش آموخته میگوشتن حسن
 ز کس افشون کز ش آمو شده

باز بران چهره نه از تازه گل
 آبی از آن تازه گل آید خوش
 قدر گل ز صحت گل با نکند او
 دختری اندر خوش تر نشسته آن
 برده هم از دعوی لیلی گرو
 سوخته می ز آتش آن گلبد
 در غم او دیده صد پاک تر
 فرق از آن تا شب بخوابد
 از مہ پیشانی او غمزه بود
 دید از او زده هم داغ جهان
 چو زده زده زده زده زده
 خرمی اندوخته هر خوشه حسن
 سته آمو برش آمو شده

در حسن چهره ای شربت بود
 غمزه شوخ همه چون شربت
 چهره و سودیده بینا فسرور
 دل شده دیوانه از آن حال او
 چون سمن از غنچه خود بیدیش
 لعل لب میخه شهیدش شیر
 در دهن از تنگی او پسته تنک
 نقطه در آن دایره گنجا نبود
 خنده اش انداخته در گلشکر
 رشته دندان همه جان سپرد
 آفت و لها شده آن کرونش
 نقره خانی از آن بزم
 بازه می او بزم جانست بود
 یک کل آن عاشق در خون را
 در گل تر بسته و رسته شده
 مسو سینه انگشت و انگشتها
 نخل قدش بسته بزم مویان
 نافه و نافی چود و زیبا پیش

تپه ای در بزم شربت بود
 هر غره اش از خم خون نیشتر
 در دل شب سوخته بیستاف
 اکو شده میکانه از آن حال او
 کم شده کفش رنج خود پیش
 یوسف از آن فتنه عهدش شیر
 راه دهن آن تنک شکر تنک
 هیچ نه از نادره گنجا نبود
 تپتی انداخته در گلشکر
 کوه جان از آن سمر سمر
 میزد و از غایت در آن بزم
 وز همه به غارت جان کرونش
 نقد شد از نسبت آن کم زیاد
 معاهد او چرخه حاشش بود
 بسته کل از خون بهشت چون
 جری از آن نیمه از سینه و پیش
 پنج تر از شعله در ناکشها
 مرهم جان بود کم از مویان
 چون سخن اینجا رسد از غنچه پیش

در حسن چهره ای شربت بود
 غمزه شوخ همه چون شربت
 چهره و سودیده بینا فسرور
 دل شده دیوانه از آن حال او
 چون سمن از غنچه خود بیدیش
 لعل لب میخه شهیدش شیر
 در دهن از تنگی او پسته تنک
 نقطه در آن دایره گنجا نبود
 خنده اش انداخته در گلشکر
 رشته دندان همه جان سپرد
 آفت و لها شده آن کرونش
 نقره خانی از آن بزم
 بازه می او بزم جانست بود
 یک کل آن عاشق در خون را
 در گل تر بسته و رسته شده
 مسو سینه انگشت و انگشتها
 نخل قدش بسته بزم مویان
 نافه و نافی چود و زیبا پیش

ای عشق فشان
ای عشق از
نیت هم ساخت
یک باغ عشق
خود می انگشت
کر کل فغان
ای کل نواز
باز نیک
می داند
در اندیشه
ساخته مالی
منش نبود
و این اعتبار
از کف پا
ای از کف پای
او را نشانی
باید کرد
بود

[illegible]

بهر لبخند و بهر خنده
بهر لبخند و بهر خنده
بهر لبخند و بهر خنده
بهر لبخند و بهر خنده

لوده خم اندر برچم پیلتن
و آتش ملک از همه جزای
رفتن بشکار و قیدن
ساقی از ان کفش کلرنگ
روپهی آموخت از ان رو بهار
کشته کل تازه و جان گشت زار
یا آتش نمویی کن از ان
ز آمو خود کن دل خود شیرگیر
روزی از ایام در ان روزگار
ابرهم از عشو و افشان شده
فرش زانداخته باران کشت
نافه سر و آمده ریزان زباد
شاخ کل از بلبل نشان سر
مطرب آب از کف خود نغمه ساز
شاخ کل افاده و استاده باز
خجورید اندم سبب نشان
از پی ان موسم بهم بر سکار
توسنش از خوی زده سم بر کلا

که فزون از این
که فزون از این
که فزون از این
که فزون از این

عشقی
داده می گوید که این
کعبه شگفتی می آید
نشان کل فزون
او بهر دست است
بهر این طشت کلان
ظاهر عاشق است
که بر کف دست خود
کلی می خورد و روی
آموخت از ان بهار
بدان شب بر روی
خود از تکلم می بخشد
که مردم می خوردند
نفیون آن را در
شیر که مردم می خوردند

که فزون از این
که فزون از این
که فزون از این
که فزون از این

دختر کی نیز دران کار بود ^{۲۲} درخوی رخ دایه جان کار بود
 برده دل از نکت شمشیر ^{۱۱} بر شیران زده شمشیر را
 باور انداخته زان روح جاب ^{۱۲} کل پس رو ساخته زان و حجاب
 کرد کل راسته صد ماه رخ ^{۱۳} از کف مه برده دل از شاه رخ
 عشت آنان ستد از جمعان ^{۱۴} گر سینه چون بگذر و از جمعان
 کرد بران حمله و از حمله سوخت ^{۱۵} دید دران جمله و از جمله سوخت
 کل دل جهم را چو راز رو گداخت ^{۱۶} وان دل رو بین تر از رو گداخت
 آهوی کل چون بجم آرد نگاه ^{۱۷} چون دل از ان دل شده نگاه
 رفت دل از پهلوی آن شهسوار ^{۱۸} برد کل از بازوی آن شهسوار
 شیر از ان رویی آغاز کرد ^{۱۹} سینش از ان رویی آغاز کرد
 رستمی افزون رصده اپند ^{۲۰} کشته هم از سوز خود اپند
 بادل خوش کل شده جاووز را ^{۲۱} غوغه خون جهم همه جاووز را
 قصه او حمزه و مهر نثار ^{۲۲} غمزه از غمزه مهر نثار
 ناله پر درد و غم آهنگ د ^{۲۳} کشتن خود از همه آهنگ کرد
 از سرتخت آمد و صحر اکرت ^{۲۴} در غم دل نیست بر آنها کرفت
 بادل وحشی شده بهمار نیم ^{۲۵} یافته مجنون شده بهمار نیم
 گریه زارش همه خواب شد ^{۲۶} آخر کارش همه خواب شد
 دیده تر از خون دل غمیده را ^{۲۷} گفت از ان گریه و دم دیده را
 اشک غم افزون تو جلا نم ^{۲۸} کرد من از خون تو جلا نم

سبک کل ^۱ سبک کل
 پارس ^۲ پارس
 کرد کل ^۳ کرد کل
 خان ماه رخ ^۴ خان ماه رخ
 کل ^۵ کل
 دل ^۶ دل
 کفش ^۷ کفش
 عشت ^۸ عشت
 رستمی ^۹ رستمی
 بادل ^{۱۰} بادل
 قصه ^{۱۱} قصه
 ناله ^{۱۲} ناله
 از سرتخت ^{۱۳} از سرتخت
 بادل ^{۱۴} بادل
 گریه ^{۱۵} گریه
 دیده ^{۱۶} دیده
 اشک ^{۱۷} اشک

[illegible]

کوبوسکی از من کنان بهدی
 ساقی از ان شیشه صاف کلاب
 لای کو از صافی جان لایت
 غنچه و شاین نایبه دلبر کشای
 کر خط بند را دل و نامق است
 کرد خطی آن بر کی اختر سواد
 خضر خطی در نظر آب حیات
 نامه کل چون بر جان باز شد
 کین همه شرح قسم از ما حیرت
 بر که شده زین رخ و قدر و او
 ترکس من کا بوی حقیقت خطا
 کی بی من دل شده بر برگرفت
 زین من سایه شمشاد خواست
 سایه شمشاد شد از غصه خود
 از لب من کریم کامت بود
 کنه و خوشخواری مار مزایان
 کی سوی غیر آمده کنج هستی
 یا کذر از افسرد این ترکس

برای خود

کریمه جان باشی جان بهدی
 خون شیده در ناف کلاب
 صافی او کرد و از ان لایت
 چشم جم از جانیه دلبر کشای
 نامه کل هم سوی عاشق است
 چشمه حیوانی و ظا سواد
 کلشن جان در همه باب حیات
 بر تن بجان در جان باز شد
 دعوی خون تو هم از ما حیرت
 کو بر و از خاطر خود و او خواه
 جستن او آفت دین و خطا
 دامن جان بر زده بر برگرفت
 هر کل از ان شمشاد خواست
 کار دل از من بشد القصه خود
 تلخی غم در خور کامت بود
 در همه خوریزی مار مزایان
 کو دل ازین و سوسه کن جم
 یا کین از خنجر لیلین ترکس

کتابخانه
 در ناف کل
 نایفه خون شد
 دلی غنچه
 کشت
 کران الهی
 لای او در صاف
 جان طهر
 می زنده و از ان
 لای صفا
 دست کرد
 غنچه و شاین
 دهر و در خط
 اول صفت
 نامه استعداد
 برنده دل
 دهر و در خط

کر که مهر را ره سپهر است باز
 سبزه گل آن نامی که چرخ بکشد
 کل چویم اندر رخ چرخ دیده بود
 دایه خود را سوی خود خواند
 کر بر کل ز کس جسم خوار بود
 دایه از آن گفتن کل زار شد
 گفت که این واقعه شد کاتم
 چون اثر اندر دل آن دایه را
 کاش مهرش زندان چرخ ما
 بند تو این شد کنان رو بهما
 گر گنی این چاره و غم خوایم
 میکنم از زر سرو پا خرم
 ریخت زر آن ز کس طنار را
 دایه هم از بخشش بسیار کل
 شد سوی کی از ره افکند
 پیش تو کوه ار شده کاه کن
 کر چه شد او خویش تو با دشمنی
 در صف و در جنگ خوابه ستاد
 شهر تو او کیر و دلشک و پیش

بند سپهر از که و مهر است باز
 یافت ره آن مهر غم کشاد
 مستش از و هم دل بر دیده بود
 یک غم ازین واقعه خواند
 آن هم از آن سیکه غم خواند
 سوخته چون سوختن کل زار شد
 بشکند این حادثه شد کاتم
 کل غم خود گفت بدان دایه را
 در دل و دل چون کنان چرخ ما
 چاره داغ کن یکسو بنیان
 موی سر اندر چرخ خوایم
 خرمی از زر کنم آخر نیست
 تانند از طاعتین ناز را
 کشت در آن واقعه بسیار کل
 کای همه خندیده اکنون گری
 جم شده دشمن زده راه کن
 آتش او خوت و ما دشمنی
 ملک تو از جنگ خوابه ستاد
 چاره کارش کن و خردش

ای کز خیال محبت ترا
 بکر در دست
 پیران سپهر ازین واقعه خواند
 است باز رخ
 ای کما و یک کل
 برکت دو آن چرخ غم
 که در دانا سبزه
 برکت دمی که او یافت
 کل و هم از آن
 نیت بدکار کل
 دید بود و دل
 دیده کل مستغنی
 جم بود
 ای در دستانش
 دل خوشی
 داشت

ای خداوند منم کند
 ای که در دستانش
 ای که در دستانش
 ای که در دستانش

کی هم ازین راز دلارامفت
برزجم زدکی از اشهاد خوش
شهر کی از و صلیت بانوی سوز
تخت زوار حمله دلارای
از غم شد دل جم بر کنار
اولش آن غم اگر از دست برد
چشمش از سودن لب کره
بی چشم از نیست و فریبر
عجبه کل در چمن آتش نشان
جم سوی رخس آمده زردود
نکمه سر حلقه تنکش کشاد
چاک شد اندر برزین شه کی
کل خوشه اندر جسم مهر بار
چون شد از و حاصل جم کام
رفتن جم بکوی باز
ساقی ازین چهر غم داوداد
بر سر تابه و گردون بود
روزی از آسایش آغوش
خورده و جام می کلکون زد

ساعده جسم باز دلارام یافت
سکه روانی و داما و خوش
عرقه در شید همه تاروی سوز
شکل و طاق آمده یکجای
میوه دل آمدش اندر کنار
آخر کارش نگر از دست برد
گفت کل از سودن کو هر چه
مهر که خالی شده فریبر
زاله در آتش فکن آتش نشان
بر سر زین آمد و آسود زین
شوشه زر حلقه تنکش کشاد
مدتی آسود و درین شهر کی
سته شد از شید غم مهر بار
چون شد از و حاصل جم کام
رفتن جم بکوی باز
گشت بس از ره و کم داوداد
سوز داز و کرشه و گردون بود
خاطر جم را تک ابرش میوه
جانب میدان شد کلکون زد

ای ازین
فریبر
چشمش
عجبه
چمن
آتش
نشان
جم
سوی
رخس
آمده
زردود
نکمه
سر
حلقه
تنکش
کشاد
چاک
شد
اندر
برزین
شه
کی
کل
خوشه
اندر
جسم
مهر
بار
چون
شد
از
و
حاصل
جم
کام
رفتن
جم
بکوی
باز

برای

از غم

ساقی این جرعه در انجام کوی
پیکر این شیشه و خم کوتهی است
با شرفی گوشتی شیشه کن این مرتبه

چون همه دارم و انجام
کاخ این ششم کوهی است

[illegible]

تا یکی این خانه و جامه اندام
 جان که در آتش بر دازد هر دو
 دوام تو شد در طرب آواز خنک
 نعره زن از قافله خجسته در
 و کذا ز این تفت خون بر جرو
 پس تو شد کرسوی دار التسلیم
 از سر جان بگذرد و دل خوشین
 تا و کدل را پر دین نشانی
 کعبه دل کرد و بتخانه ایست
 طاعت یزدان کن دین هم پرست
 طاعت صد قافله به شام کن
 از همه کس خوشی تو بخواری
 ابله از آن بادی که خون ترا
 شد ز خود شفته و ثابت است
 تا که درین کعبه جان کام شد
 تا و ک صد جعبه برین بوته ریخت
 سکه اوین کم از آن خورده
 آسوی او کرده غمیش بین
 خوش کن زمین سکه را و اگذار
 براده که بستره طوقی ای

بکند ازین دانه دوام مدام
 تلخی زمر کش بر دازد هر دو
 تا بر دین مرغ شب و اینک
 کز سر جان خیزد و در آتش
 زرشو و ساز از لطف خون بر جرو
 من شدم اینک رو دار التسلیم
 باش درین منزل کل خوش نشین
 تا خورد آن ناول ازین نشان
 رو چوب اندر بتخانه ایست
 بر دل ظاهر صفت این هم پرست
 صبح حج قافله در شام کن
 کم کن ازین بادی که خون ترا
 و بدم آشفته و مجنون ترا
 تا بر سیاره و ثابت است
 مدتی از سعی در آن کام زد
 از همه زبرد درین بوته ریخت
 خورده رشکی هم از آن خورده
 نافه او بگر و غمیش بین
 کل برو خارش بر ما و اگذار

براده که بستره طوقی ای
 کلاه زده و بستره طوقی ای
 ای پرده

کعبه دل کرد و بتخانه ایست
 طاعت یزدان کن دین هم پرست
 طاعت صد قافله به شام کن
 از همه کس خوشی تو بخواری
 ابله از آن بادی که خون ترا
 شد ز خود شفته و ثابت است
 تا که درین کعبه جان کام شد
 تا و ک صد جعبه برین بوته ریخت
 سکه اوین کم از آن خورده
 آسوی او کرده غمیش بین
 خوش کن زمین سکه را و اگذار
 براده که بستره طوقی ای

کلاه زده و بستره طوقی ای
 ای پرده

بسکه برین سوخته و خورما
 سوخته از محنت و پرتیای خیم
 معرکه برادر که تنگ آمده
 فوج شد این بهمت و شتی گرفت
 تا که خم آمد قدیم کشتیم
 زهره کز این چنگ من اردو چنگ
 کوسه مضرب در بر شیم آر
 کس چو من این شسته زیانیا
 سودن لعل و کبر اسان کجا
 فکرت من صاحب صدرم
 باتک من شیر نزار بهر شیشه
 فارس میدان طلب این کار
 بنده محمود و سر قیدم
 لطف وی از دجله خون گبار
 هست درین دیوش شایم
 بر لب بحر از همه سو فارغم
 شرط شد از بهمت محمود باد
 نه آنکه که شوی ای شیرازی مسمی بحر حلال که بصنعت و بحرین و قاین
 با تجنیست دیت السلطنه لکنو کشمیری محله اندرون تکیه حاجی نصرت محمد
 بتاریخ پنجم شهر جمادی الاول بمطبع احمدی با تمام احترام و غلام مجتبی

این کتاب
 در کتابخانه
 مجلس شورای
 اسلامی
 تهران
 ثبت شده است
 شماره ثبت
 ۱۳۵۷۰۰۰۰۰۰۰۰



<div> <div>فہرست</div> <div>ن ۳</div> </div>	<div> <div>فہرست</div> <div>۱۹۱۵ء</div> </div>	<div> <div>DUE DATE</div> </div>
		<div>۶۴۲۶</div>

۱۹۱۵/۱۲/۲۵
 ۶۲۲۶
 ۲۵
 ۵۳۱۱
 DATE NO DATE NO